

فرهنگ بومی، ۱۵۵

• دو شاهد خاموش / پوهاند عبدالاحمد جاوید، ۱۵۶

تقد، ۱۵۹

• که وجدی می‌رسد از شاخ و برگ گلشن جوزا / محمدکاظم کاظمی، ۱۶۰ • سخن اندر دهن دوست شکر / عبدالسمیع حامد، ۱۶۵
• تازه‌گویی‌های دروغین / محمد ناصر رهیاب، ۱۶۹

رسانه، ۱۷۳

• هر روز سلام و پرسش و خنده / محمد جواد خاوری، ۱۷۴ • چشم‌های مهتابی / عبدالرحمان عالمی (یوپی) ۱۷۸ • آی آدم‌ها... ۱۸۱
• طرح اقیانوس / حسین حیدریگی، ۱۸۵

از کاروان رفته، ۱۸۶

• دیدی دلاکه آخر پیری و زهد و علم / علی پیام، ۱۸۶ • درگذشت عالم ادب عرب، استاد طالب، ۱۸۷

پیک راستان، ۱۸۸

• در آن‌جا اگر مردمی مرابشناسند / طالب‌حسین قندهاری ۱۸۸ • جگر پُرآه و گلو خاموش / محسن سعیدی، ۱۸۸
• بی‌پرده باید بگویم... / عبدالوهاب مددی، ۱۹۰ • سیرم از فرهنگ و از فرزانی / بصیر احمد حسین‌زاده، ۱۹۱
• ریشام جای دیگر است / عبدالسمیع حامد، ۱۹۳ • نامه‌ام را تا آخر بخوانید / ع. فروغ، ۱۹۳
• غرق در دیار غربت / ابراهیم افتخاری، ۱۹۴ • نامه منظوم / غازی عنتیپ، ۱۹۵

کتابخانه ۱۹۶

• شاگردی خدای کند شاعر بزرگ / عبدالنفور آرزو، ۱۹۶ • کلمه‌های مشجر / علی پیام، ۱۹۸ • گنج شایگان / سیدناذر احمدی، ۱۹۹
• حدیث نامکزور / سید ابوطالب مظفری، ۲۰۰ • چهار شاعر، چهار برادر، ۲۰۱ • شاخه‌ای به سوی نور / حامده خاوری، ۲۰۱

صدا، ۲۰۵

• پلک اول، ۲۰۶ • مه در لندن بومی است، غربت در من / صاحب‌با غلام‌رضا ابراهیمی، ۲۰۷
• نوای شورانگیز آکور دیون / آگبی با نوازنده جوان همایون فخری، ۲۱۲ • آخرین کلاغ / محمد شریفی، ۲۱۴
• یک دانه مروراید / عبدالواحد قیمی (فروغ)، ۲۱۶ • حالامی دانه کیستم / زهرا مزاری، ۲۱۷ • از زیر درختان / لیلیام امیری، ۲۱۷
• شعرها / غلام‌رضا ابراهیمی، محمد جعفری، محمد تقی یوسفی، سید محمد رضا موسوی، حمیرا اطراقی، فاطمه جعفری، ریحانه خاوری،
معین رحیم‌زاده • مروری بر یک دفترچه خاطرات / بتول مزادی، ۲۲۱ • معرفی نشریات جوانان، ۲۲۶
• هرچه از دوست رسد، ۲۲۷ • معرفی یک هنرمند، ۲۲۹ • کاریکاتور، ۲۳۱



بنیاد آندیشه
تاسیس ۱۳۹۴

• صاحب امتیاز: مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان

• مدیر مسئول: سرور دانش

• سر دبیر: سیدابو طالب مظفری

• هیأت تحریریه: محمدشرف سعیدی، محمدجواد خاوری، حمزه واعظی، محمدکاظم کاظمی، سیدناذر احمدی، و علی پیام

• امور گرافیک: محسن حسینی • طرح جلد: موسی اکبری

• ویراستاری و حروفچینی: کوثر • ناظر چاپ: سبحانی

• دژ در در ویرایش و کوتاه‌کردن مطالب آزاد است.

• آراء مطرح شده در مجله، الزاماً دیدگاه دژ دری نیست.

• استفاده از مطالب دژ دری فقط با ذکر منبع مجاز است.

• نشانی دفتر مجله:

مشهد، صندوق پستی (۲۱۴) ۱۷۹ / ۹۱۲۶۵ / تلفن: ۲۷۳۷۹۳۴ (۵۱+۹۸۰۰)

قم، صندوق پستی ۳۹۹۵ / ۳۷۱۸۵ / تلفن: ۲۷۱۸۹۸ - دورنگار: ۲۴۱۱۰۹ / ۷۴۱۱۰۹

• قیمت ۸۰۰۰ ریال

کارها با عشق بی پرواست، معذوریم ما

یا من وسعت کل شیء رحمته

(۱)

نمی‌دانم زمستان را در مناطق برف خیز کوهستانی بوده‌اید؛ و هیچ راهی که روندگان در میان برف می‌سازند، گذر کرده‌اید؟ این راه‌ها چنان است که اگر مدام از آن‌ها رفت و روی صورت‌گیرد و روندگان، چوب‌های راهنما را که در اثر برقیاد فرو افتاده علم نمایند، که خوب؛ سواد راه آشکار می‌ماند و رهروان با خیال آسوده به راه خودشان خواهند رفت. اما اگر مدتی این راه از آیند و روند بیاساید، به زودی آثارش محو خواهد شد و پس از آن، راه و راهرو یکجا در کام‌برف فرو خواهند خفت.

چنین است، حال و روز کسانی که در این زمانه، دست به کاری متمایز با خوی و خصلت مردم روزگار خویش زده‌باشند، خصوصاً اگر آن کار در حوزه فکر و فرهنگ باشد، که همگی در این حوزه‌ها صاحب رأی و نظرند؛ مردمی که برای آموختن فن بالان‌دوزی چند صباحی تحمل رنج استاد را لازم می‌بینند، اما درباره مفاهیم بزرگ بشری قائل به هیچ‌گونه بدایات و درایاتی نیستند. در چنین مکانی، تو باید مدام ربط و نسبتت را با عالم و آدم مشخص کنی و چوب‌های راهنمایت را سر پا نگاه‌داری، و الا در یک چشم برهم‌زدن، می‌بینی که باد و بوران‌های مهاجم راحت را کور کرده‌اند و مقصدت فرسنگ‌ها دور افتاده‌ای.

این است که به تاسی از فرهنگ حکمت‌مند دینی، باید صبح و شام اذنان تو توحیدات را بر سر مناره‌ها فریاد بزنی که روزگار، تیره و توفانی است و تو باید مسلماتت را از یاد نبری.

و حالا حکایت ماست. در کشوری که سنگ روی سنگ بند نیست، گروهی سوادزده آمده‌اند که کار ادب و هنر را به سامان کنند. از آغاز راه، با خودشان عهد بسته‌اند که بدون توجه به محیط آلوده، راه خود را بروند و آهسته بروند، که‌ان رفتارشان گل و لای بر سر و روی روندگان دیگر نباشد، چه اگر کارشان به بردپالودگی روزگارشان نمی‌خورد، حداقل بر آلودگی محیط نیز نیفزاید.

اما مثل این‌که نمی‌گذارند ما به معقولات بپردازیم و گامی از خود فراتر برداریم. پس بهتر است این نوبت از کاروبار خودمان سخن بگویم و خطونشان‌مان را از نو بکشیم، تا خلق، می خیالات بارمان نکنند. نشود فردا وقتی باز می‌گردیم، چهره اولین خود را نیز از یاد بُرده باشیم و آنی شده باشیم که می‌خواهند، نه آنی که خود می‌خواسته‌ایم.



بنیاد آندیشه
تاسیس ۱۳۹۴

قیمت ۸۰۰۰ ریال

کارها با خشک می پرواست معذورم ما

(۱) همه دام زمستان را در مناطق برف خیز کوهستانی برده ایم، و هیچ از راهی در روزگاران «میان برف می سازند کز کرده ایم» این راه ها چنان است علم مایید که خراب سرد راه استکار می ماند و در این راه در این برف با وجود خراش و زلفت، اما اثر مرئی این راه از آینه درون بسیار به زودی آثار راه می

(۲)

سالی، به همراه گروهی از اهالی قلم، به یکی از تفرجگاههای اطراف مشهد رفته بودیم تا رنگار یکساله را از دل بزداییم. وقتی در دل درّه یله شدیم، آدمهای بزرگ، طبیعت ثانوی را از یاد بردند و طبع طینت اولیهشان، به شادی و شیطنت بچه گانه روی آوردند. اول صبح بود و آغاز سفر. تر و خاکی کردن سر و بر بچه‌های شاعر شیک شهری و سوسنة درونی همه بود. آبپاشی با آداب و ترتیب آغاز شد و کم کم کار به جایی رسید که بی هیچ آداب و ترتیبی، بی نوایی را چهار دست و پا بلند کرده در آب غوطه می‌دادند و با حال زار و نزار رها می‌کردند. در یک چشم به هم زدن، دوستان به دو گروه خشک‌ها و ترها تقسیم شدند. گروه ترها به حکم حکیمانه مولوی:

زان که هر بدبخت خرمن سوخته می‌خواهد شمع کس افروخته

مجدانه سعی داشتند همه را موش آبکشیده ببینند. اما خشک‌ها تمام همتشان دور ماندن از گرداب خستگی بود. جنگ و گریز آغاز شد، اما سرانجام معلوم بود که بُرد با تردامنان است، به چند دلیل: اول این که آن‌ها به حکم انگیزه قوی، سر ستیز داشتند و از آب و آتش پروایشان نبود، اما خشک‌ها اهل پرهیز بودند. از جانبی هرگونه ستیز در آن درّه آیمند، موجب تر شدن خشک‌ها می‌شد که این حالت برای ترها عین ایصال الی المطلوب بود و برای خشک‌ها، نقض غرض. دوم این که با تر شدن هر نفر خشک‌جامه، یک چریک فدایی به جمع ترجامگان اضافه می‌شد و از گروه خشک‌ها، آرزوی شیشه کم آن یار تازه‌تر شده به جهت تمام، بانوق‌تر از یاران لاحقش داد خود از یاران سابق می‌ستاند؛ و چنین بود که در مدت کوتاهی همگی تر شدیم و نزاع، فروخت.

اما مقصود از شرح این آب‌بازی، آن بود که می‌خواستیم قصه خود را بگویم. چندسال قبل، وقتی گروهی از بچه‌های همدل و هم‌درد دور و بر «کلمه» «در دری» گرد آمدیم، کم و بیش آگاه بودیم که به درّه رعب‌انگیزی پا نهاده‌ایم و خشک‌جامه برآمدن از این‌جا، کار ساده‌ای نیست. اما سر آن داشتیم که با لجن پراکنی‌های پیرامون خود کاری نداشته باشیم. هنوز در صبح سفر بودیم که سنگی در برکه فرود آمد و پشنگی از آلودگی‌های محیط را به سمت ما پاشاند. دامن‌ها را برکشیده کنار گرفتیم که ما این بار برای بازی نیامده‌ایم؛ کار ما عشق‌بازی است نه آب‌بازی. این بود که همه آن سنگ‌ها را مشفقانه بوسیده و نشانه راه می‌کردیم، به آن امید که دوستان دست از بازی بردارند. اما هرچه پیشتر آمدیم، سنگ‌پرانی دوستان بیشتر شد که آنان لابد ما را نیز چون خود تردامن دوست داشتند. البته ما به خوبی آگاه بودیم و هستیم که ورود در این میدان بی‌سرانجام همان، و به مقصود رسیدن سنگ‌پرانان، همان. این بود که

«لا حول» گویان «و رب یسر» خوانان می‌گذشتیم و تا کنون که چهارسال از آن تاریخ می‌گذرد، همچنان درگذریم. حالا نه تنها در هدف خود تردید و تزلزل نشده‌ایم، که راسخ‌تر از پیش، همچنان بر صراطیم. اما مثل این که ناچاریم هر از گاهی یک‌بار شهادتین خود را بلند تکرار نماییم.

الف - باید بی‌محایا گفته شود که انتخاب این مثنوی از جانب ما، نه از سر ضعف استدلال و کم آوردن در عرصه خطابه و جدل است و نه به معنی پذیرفتن مواضع و براهین یاران که به قول فردوسی بزرگ:

تو بر راه من بر ستیزه مزیز
که من خود یکی مایه‌ام در ستیز

و نه چنان بی‌خیال و کرخت شده‌ایم که قال و مقال عالمی را بی‌خود و بی‌جهت تاب بیاوریم و دم برنیاوریم. همه این مداراها، میوه مبارک این باور بنیادین است که: ای برادر! تو نیز حق اظهار نظر داری، چنانکه من؛ اما باید سعی ورزیم که اعمال این حق‌ها، ادب و یزدخودشان را بیابند. این مثنوی برای ما نه یک‌تا کتیک‌زدگن، که یک استراتژی عمیق است. ب - ما با این کار، خط و سنگ تازه‌ای به نفع قوم و گروه خاص و در مقابل قوم و گروهی دیگر نگشوده‌ایم - و باز پشت‌سر این حرف، فوراً اضافه کنم که این، هیچ‌گاه با این ادعای بی‌بنیاد مخلوط نشود که خودمان در زندگی خط و ربطی نداریم؛ که کارنامه‌های شخصی بچه‌های درّ دری بر کسی پوشیده نیست و هرکدام‌شان در مقام خود از کفر ابلیس مشهورترند - بلکه در وسط معرکه نبرد رنگ‌ها بیرق سفیدی برافراشته‌ایم تا همه رنجوران، داغداران و دردمندان و... به پای آن گرد آیند؛ آن‌هایی که یک رنج بزرگ دارند و آن، رنج انسان افغانستانی است. این افغانستانی رنجمند، می‌تواند سنتی باشد، شیعه باشد، سپاه باشد، سفید باشد، روشنفکر باشد، یا حتی مرتجع باشد، چنان‌که واقعیت وجودی کشور ما این‌گونه است. گر تو نمی‌پسندی، تغییر ده قضا را.

ج - ما جامعه را در هیأت یک جنگل طبیعی، قشنگ‌تر می‌بینیم تا در قیافه یک پارک دست‌کاری شده. جامعه، بخش‌هایی گوناگون دارد و نیازهایی متنوع. به مذهب نیازمند است؛ به هنر نیازمند است؛ به علم نیازمند است؛ به غم و شادی نیازمند است و تفکیک صحیح از سقیم این امور نیز در روند تکاملی آن جامعه، چهره می‌نماید. پیش از آفرینش نمی‌شود برای آن مدل و الگو زد. باید این حک و اصلاح‌ها در میادین آزمون و خطا تجربه شود. اگر این‌گونه بودن به صلاح نمی‌بود، باید «ناظم اصلی» از ازل طرح پارک را می‌ریخت، نه یک جنگل متنوع را. لذا به بهانه‌های متعددی که می‌توان پیدا کرد، نمی‌توان و نباید دست به تصفیه زد و از این طیف متنوع و رنگین، چنارها را به جرم بلندی، بیدها را به جرم بی‌باری، سروها را به جرم سرسبزی، گلها را به جرم زیبایی و خارها را به جرم خوار بودن طرد و حذف کرد. این که فلانی در جوانی این‌گونه می‌اندیشیده پس باید بایکوت شود و هکذا، کار ما نیست. ما را چه کار به سابقه این فرد و آن فرد، که اگر قرار باشد پرونده انسان‌ها پیش از «یوم الحساب» محاسبه گردد، کیست در این مملکت خراب‌شده که کارنامه‌ای آباد داشته باشد. در ثانی مگر در «توبه» را خداوند «توباب» باز نگذاشته که آن‌همه باید از گذشته افراد یاد کرد؟ مگر هیچ امیدی به نو شدن و از نو بنا شدن در این جهان نیست که این همه دم از کهنگی می‌زنیم؟

هر زمان تو می‌شود دنیا و ما
بی‌خبر از نو شدن اندر بقا

د - آنچه این مجموعه را گرد هم آورد، عشق بود، نه جاذبه‌های دالری و مقامی؛ و شاهد بر این مدعا، همه کسانی‌اند که در طول این سال‌ها به دفتر کوچک و پرت‌افتاده درّ دری در «پنجتن» و «طلاب» رفت‌وآمد داشته و دارند. ما کار را با اجاره یک خانه کلنگی و فایل اسقاطی که حمزه واعظی از انبار آهن آلات کهنه خریده بود، آغاز کردیم و هنوز، چنانیم. دار و ندار ما پنج تا چوکی استخوان فرسوده است، در حالی که اعضای هیأت تحریریه‌مان هفت نفرند. اگر مهمانی از راه می‌رسد، مجبور می‌شویم چندتای مان دور و برش لنگی بزنیم، به بهانه این‌که از نشستن خسته شده‌ایم. این مقایسه شود با دیگرانی که مصارف چهارساله درّ دری را یک‌باره مُبل و چوکی و فرش و غیرذالک می‌خرند. هنوز صفحه‌های سپاه نکرده چند پایه کامپیوترشان آماده است، و نگویم که بعد از چندماه دیگر، نه از آن نم و دستگاه خبری است و نه از وسایل. آب می‌شود می‌رود زیر زمین.

درّ دری دوازده فصل را پشت سر نهاده‌است. با این که مورد توجه همه فرهیختگان فارسی‌زبانی که مجله



مهر از این جمع دردمند ندیده و شنیده
 و این سخن بیرون نماند که حیات فرخنده
 در پیش پای ما ایستاد و در روزگار
 حال صبا پر دشت بهای یک شماره
 سیاحت در کنار بیابان کوه خرمین
 خواریدیم، خواریدیم کرد

سید ابوالفضل
 نژادری ۷۸

دست‌شان رسیده فرار گرفته، ولی هنوز اداره‌های عریض و طویل شهر خود را نمی‌شناسند و آن‌ها نیز از وجودش بی‌اطلاعتند و ما خدای را شا کریم که بچه‌های درّ درّی با همه این مشکلات ساخته، ولی حاضر نشده‌اند مجله را زیر بغل بزنند و به دق‌الباب این مرا کز بشتابند، تا به بهای ثمن بخس، حیثیت ملی خود را به حراج بگذارند و تا زمانی که آن عشق نخستین در جان این جوانان شعله‌ور باقی بماند، این راه و روش نیز پایدار خواهد ماند.

این همه گفتیم، لیک اندر بسیج
 بی‌عنایات خدا هیچیم و هیچ
 بی‌عنایات حق و خاصان حق

این بند آخر را بی‌تعارف‌تر و شفاف‌تر از قبل، باید بگویم که تمام دلگرمی ما علی‌رغم همه این ناامیامتی که گفته آمد، تشویق‌ها و تقدیرهای فرهنگیان فرهیخته کشورمان است، که از اقصی نقاط جهان آوارگی با قلم و قدم‌شان ما را می‌نوازند، چه مهربانی‌ها که از این جمع دردمند ندیده و نشنیده‌ایم که اگر نبودند آن‌ها، بی‌گمان «در نژادری» این پادها بریده بودیم» و این سخن بعدی نیز با آن‌هاست که حیات فرهنگی درّ درّی بسته به کمک‌های «فکری» و «مالی» شماهاست. اگر مایلید و معتقد، که درّ درّی برای حیات فرهنگی ما مفید است، بی‌تفاوت نشتینید راهی پیش پای ما بگذارید تا برای اولین بار، یک نشریه فرهنگی در وطن ما بتواند چند صباحی روی پای خودش بایستد و حرف خود را بزند. نمی‌دانیم چگونه و از چه راه؛ مهم نفس این عزم ملی است؛ حال چه با پرداخت بهای یک شماره و چه بالاتر. بیاییم در کنار پیاز و کچالو، خرید یک مجله فرهنگی را نیز در عداد نیازمندی‌های روزانه‌مان قرار بدهیم. ضرر نخواهیم کرد.

سید ابوطالب مظفری
 زمستان ۷۸



✓ مسافری که کشتی بار اضطراب به دوش...

لازمه نیست به آن سوی دنیا سفر کرده‌باشی تا در «یاد یاران» ذکری از تو بشود. می‌توانی در همین شهر باشی، ولی عملاً آن قدر از دوستان شاعران دوری گزیده‌باشی که ناچار باشند فراق نامعای برایت بنویسند و در مجله چاپ کنند.

سید فضل‌الله قدسی در همین مشهد مقدس است، ولی گویا به سفری دور و دراز رفته‌است. پیش‌ترها او این‌گونه نبود. در روزگاری، او محور شعر جوان مهاجر به شمار می‌آمد و اصلاً افتراق نیست اگر بگویم شعر این نسل، با این شاعر به جامعه ادبی ایران معرفی شد. درست سال ۱۳۶۶ بود که من با او آشنا شدم، که من تازه جوانی بودم نوکام با شهرهایی ابتدایی و بسیار ضعیف‌تر از امروز. در همان سال، قدسی در مسابقه شعری که از سوی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی برگزار شده‌بود، در سطح ایران و در میان شاعران کشور میزبان، مقام اول را به‌دست آورد. پس از آن، او به سنگ‌های جهاد شمال کشور برگشت، ولی چند غزل او در دست دوستانش باقی‌ماند که دست به دست می‌گشت و بارها در جاهای مختلف چاپ شد. از آن به بعد، با هر یک از شاعران ایرانی که برخورد می‌کردیم، سراغ قدسی را می‌گرفت.

در سال ۱۳۶۹ قدسی دوباره به مشهد بازگشت و باز هم شمع مخفل دوستان بود، ولی تحصیل در دانشگاه علوم اسلامی رضوی و سپس فعالیت‌های جنبی‌ای که غالباً شاعران مشهور بدان‌ها دچار می‌شوند، کم‌کم او را از جمع دوستان شاعر بدر برد و آنان را از مصاحبتش محروم ساخت.

منگولانی که به هر حال، برای هر مهاجری وجود دارد، گویی گریبانگیر این شاعر هم بود و هست، و او تا این گریبان را از یکی رها می‌کند به دیگری دچار می‌شود. در این میان البته آنچه قدا می‌شود،

شعر است و قریحه شاعر. نمی‌دانم او پس از انتشار کتاب «خاکستر صدها» چند شعر سروده‌است از این بدتر، نمی‌دانم او دیگر پس از آن کتاب، چقدر آرزوی شعر سرودن داشته‌است. فقط می‌دانم که او سال‌هاست در هیچ جلسه شعری شرکت نکرده، مگر آن جاهایی که به هر حال، شأن و شکوه لازم را داشته‌اند. چه بسیار باید تأسف خورد که پهلوانان این میدان، یکی پس از دیگری «کشته» می‌روند خویشت می‌شوند. قدسی شاعری نبوده و نیست که به تصنع و از سر بی‌دردی به شعر روی آورده‌باشد. شعر در جانش ریشه‌های عمیق دارد، ولی چه می‌توان کرد که ریشه آب می‌خواهد و هوا می‌خواهد و از آن مهم‌تر، انگیزه می‌خواهد برای رویش و بالش.

محمد کاظم کاظمی

✓ شبانه وقتی که از شهر رفتی...

با همان کرتی سیاه و چرم‌اش می‌رفت دانشگاه و ادبیات تدریس می‌کرد. می‌رفت لیسه افغان ترکیه و ادبیات تدریس می‌کرد. می‌آمد امور فرهنگی و به نشریه می‌پرداخت. چند وقتی که در مزار ماندیم، تنها دل ما به هم صحبتی یاران شعر و ادب گرم بود، حضرت مجیر، سمیع حامد، ابدالی، عصیان... و او که من بیشتر از دیگران با او گپ‌وگفت و بخند و بپرو داشتم. شعر می‌خواند، شعر می‌گفت و در دلش کُرد عشقی نشسته بود. روزی پرده‌های تئرف را کنار زدیم و صندوقچه دلش را باز کردیم. دیدیم که من دل او کییمیای عشق و عاشقی خورده و در آن تاریکی شهر و روز و روزگار، در سینه شاعر «شبنانه»، سوسونی به فراسوها روشن می‌شود.

شبنانه پیکرت از گل سرشته
 به رنگ نور نامت را نبشته
 نوای مثل خودت آخر چه هستی
 به صورت حور و در سیرت ترشسته

تو را مثل درختان دیارم
 و مثل چشم‌های اشکبارم
 تو را چون روزگار غریب خود
 همیشه دوست دارم دوست دارم

بلی، با زمزمه‌های خودش سرگرم بود و به همین دلیل ترجیح می‌داد که در هر شرایط، در «مزار» خودش بماند. یک روز که از یاد جدا ته کفش من گم شده بود، به همراهی او سیدرضا محمدی سری به بازار زدیم. برای خریدن کرمج پیش بساط یک فروشنده خیابانی توقف